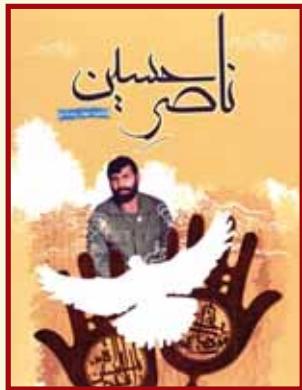


شهید سید مرتضی آوینی

مردی از جنس بلور

شهید ناصر جمال بافقی



ناصر جمال بافقی ساکن کربلا بود. نوجوان بود که صدام خانواده او را از عراق بیرون کرد. قیل از انقلاب به سربازی رفت و بعد تولیدی راه انداخت. با شروع جنگ کار را کرد و سر از جبهه در آورد. استعداد و خلاقیت حاج ناصر سال‌ها راهگشای سپاهیاری از پژوهش‌های موشکی شد. عاقبت در ۲۱ مرداد سال ۱۳۸۸ (ه.ش) مصادف با ۱ رمضان سال ۱۴۳۰ (ه.ق) در سن ۵۳ سالگی به شهادت رسید.

پدر هر سال جز برای پارو کردن بروف پشت بام و شستن فرش، یک بار دیگر هم چکمه‌های لاستیکی سیاهش را می‌پوشید؛ آن هم همراه لباس مشکی‌هایش. آن سال‌ها آشپزخانه هیئت، همان زمین خاکی پشت امامزاده بود. آب برنج و سبزی و رفت‌وآمد و شستشو، زمین را گل و شل می‌کرد. عصر به عصر، ناصر و علی و باقی بچه محل‌ها، هیزم‌ها را می‌گذاشتند زیر دیگها و تا دود چشم‌شان را به گریه نمی‌انداخت، آتش آتش نمی‌شد. جوان‌ها می‌رفتند بی پاردها بود. جوان‌ها می‌رفتند بی برنامه‌ریزی دسته سینه‌زنی و جور کردن کم و کسری حسینیه. فقط یکبار که گفتند: «ناصر خودش را مثل پدرت سوخته»، ناصر خودش را مثل بر ق رساند پشت امامزاده و تا آخر شب جای پدر کار کرد. خاک زیر دیگ گل شده بود و دیگ پر از آب جوش و برنج کج شده بود. پدر با دست‌هایش دیگ را نگه داشته بود تا زیرش چیزی بگذارند.

زمین افتاد. سید و دیگر اعضای گروهش نتوانستند لحظه‌ای مکث کنند؛ زیرا عراقی‌ها به دنبالشان بودند. پیکر مجرح مرادی در همان جا ماند تا به شهادت رسید. سید غمگین و خسته با خود می‌گفت: «نمی‌دانم چرا من نرفتم؟ چرا تیر به مرادی خورد و شهید شد، اما من شهید نشدم». از اینکه به جای او کس دیگری شهید شده بود، حسرت می‌خورد و بعض گل‌ویش را می‌فرشد. او در پایان آن روز به گوشاهی رفت و پس از مدتی خلوت کردن با خود، این جملات را در دفترچه‌اش نوشت: «در عالم رازی هست که جز به بهای خون فاش نمی‌شود. شهدا از دست نمی‌روند؛ به دست همین که بچه‌ها فهمیدند نظر سید برخلاف نظر آن‌ها بوده ولی رعایت حال آن‌ها را کرده است، از همان جا بوارین را در پیش گرفتند. آتش دشمن لحظه‌ای قطع نمی‌شد. عراق همه توانش را به کار گرفته بود تا بوارین را پس بگیرد. در راه آموالانسی را دیدند که به آنجا می‌رفت. راننده آموالانس گروه کوچک آن‌ها را سوار کرد و راهنمایی آن‌ها را بر عهده گرفت.

سید و دیگران فکر می‌کردند راننده منطقه را می‌شناسد و می‌تواند آن‌ها را تا خط ببرد. به همین خاطر، به او اطمینان کردند و با او راهی شدند. اما راننده اشتباه کرد و آن‌ها را نزدیک عراقی‌ها برد. گروه پیاده شد و به سوی یک نخلستان رفت؛ بی خبر از آنکه پشت هر نخل، یک عراقی کمین کرده و منتظر آن هاست. آن‌ها وقتی متوجه عراقی‌ها شدند، پا به فرار گذاشتند. دشمن هم به سوی آن‌ها شلیک کرد. تیرها زوزه کشان از بالای سر سید مرتضی می‌گذشتند و کنار بچه‌ها به زمین می‌خوردند.

ناگهان یکی از بچه‌ها تیر خورد و بر سر شمار زندگی

۱۳۴۳ سال تولد

۱۳۴۴ پایان تحصیلات در رشته معماری

۱۳۴۷ سوزاندن دست‌نوشته‌ها و همه آثاری که تا آن زمان از خود به جا گذاشته بود.

۱۳۴۸ پیوستن به جهاد کشاورزی

۱۳۶۳ آغاز ساخت فیلم‌های روایت فتح

۱۳۶۷ همکاری با حوزه هنری

۱۳۶۹ تأسیس دفتر تحقیقات و مطالعات دینی هنر حوزه هنری

۱۳۷۲ شهادت

